

در همه موقع ترجیح در این است که حرارت در خود انسان باشد و محتاج بحرارت خارجی نشود. حرارت خارجی بر فائده که انسان کاملاً می‌تواند از آن استفاده کند فقط متعلق با شعه مستقیم شمس است.

هنگامی که هوای خارج سرد است بواسطه اثر آن هوا در روی جلد و اعضا ضرورت و احتیاج مبادله مواد زیاد می‌گردد انسان مجبور است برای نگهداری حرارت طبیعی درونی البته کرم تهودناپذیر استعمال کند تا حرارت جلد را روی بدنش نگهدارد و منع افزایش آن گردد.

بطور وقت حرارت درونی بدن را می‌توان از خوردن غذا و مشروب کرم زیاد کرد و مشروبات الکلی نیز حرارت موقتی را تولید می‌نمایند.

(بقیه دارد)

(حسیقلی)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرستال جامع علوم انسانی

(آثار ادبی هندوستان)

دوری از اسباب ما و من بحق پیوستن است
قطره را از خود گسترن دل بدریا بستان است
هیچ سودائی بتر از رحمت افلان نیست
دست قدرت چون تهی شد با گریان دشمنست

نور بینش جمله صرف عیب پوشی کرده‌ایم
 شوختی نظاره مـا تار چشم سوزن است
 بیش پـای خویش از غفلت نمـی‌بینم چـو شـمع
 گـرچـه بـزم عـالم اـز فـیض نـگـاهـم روـشن است
 تـا تـوان زـ اـین اـنـجـمن فـیـض تـماـشا يـاقـتنـ
 هـمـچـو شـمع اـجزـای مـارـا باـنـه بـیـوـسـتنـ است
 نـبـض اـمـکـان رـاـکـه دـارـد شـورـچـندـین اـضـطـرـابـ
 هـمـچـو تـارـسـاز درـدـل هـیـچـ وـبـرـلـبـ شـیـوـفـ است
 هـیـچـکـس سـر بـر نـیـاـورـد اـز گـرـیـان عدمـ
 شـمع اـین وـیرـانـه درـخـاـکـسـتر خـودـروـشـنـ است
 حـلـقـه كـرـدـابـ غـيـرـ اـز بـيـچـشـ اـمـواـجـ نـيـستـ
 عـقدـهـ کـارـیـ کـهـ منـ دـارـم هـجـومـ نـاخـنـ استـ
 چـبـیـتـ قـدـ شـعلـهـ غـيـرـ اـز سـعـیـ خـاـکـسـتـ شـدـنـ
 سـالـ وـ ماـهـ زـنـدـگـانـیـ مـدتـ جـانـ کـنـدـنـ استـ
 هـیـچـلـسـ اـزـ معـنـیـ مـکـتـوبـ شـوقـ آـگـاهـ نـيـستـ
 وـرـنـهـ جـائـیـ نـامـهـ بـیـشـ یـارـ مـارـاـ خـوـانـدـ استـ
 جـبـشـمـ اـزـ جـاـ بـودـ مشـکـلـ کـهـ هـمـچـونـ یـیـستـونـ
 یـاـخـوابـ آـلـودـ منـ سـنـگـیـ کـرـانـ درـ دـامـنـ استـ
 سـوـخـتمـ صـدـ رـنـکـ تـاـ بـیـكـ دـاغـ رـاحـتـ دـیدـهـ اـمـ
 بـیـکـرـ اـفسـرـدـهـ اـمـ خـاـکـسـتـرـ صـدـ لـخـنـ استـ

جز تأمل نیست بیدل مانع شوق طلب
رشته این ره اکر دارد کره استادن است

(بیدل هندوستانی)

(آثار ادبی افغان)

بچین افتاد این آواره از روم

زسراندهن جز حرف موهم	نکردد تاقیامت هیچ مفهوم
بچین افتاد این آواره از روم	دل از رویش بدام زلف آویخت
بلس ماهیت حسن تو معلوم	اگر خطت نمی آمد نمی شد
اگر خواهی که آهن را ذنی و م	دلت را آب کن در آتش عشق
شرابی هست ریحانی و مختوم	خطوط خال ولبت گوید له در خلد
که من دل بایکی دارم در این بوم	مگو آزاد بسیار از نکویان

(عشقش زما مضایقه خشک و ترنکرد)

یار از غرور حسن بخا کم کذر نکرد	یاهیچکس زمردنم اورا خبر نکرد
آهی که گفته اند بخارا اثر کند	دیدم که هیچ در دل سنگش اثر نکرد
مارا رسیده است لب خشک و چشم تر	عشقش زما مضایقه خشک و ترنکرد
پروانه را که یکنهی شمع بزم سوخت	خود هم چنان بسوخته شبر اسیر نکرد
کس بالبس روایت لعل یمن نافت	کس بار خشن حکایت شمس و قمر نکرد
آزاد گفت شرح مطول ززلف یار	چون زان دهن نکفت و سخن مختصر نکرد
(آزاد کابلی معاون سفارت افغان)	